

بسم الله الرحمن الرحيم
و قد نظر المصنف

بازرسی شد
۱۶ - ۲۷

۱۶۰



کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	مجموعه شعر یازده نفر از شعرا	
مؤلف	مؤلف	
موضوع تألیف	بیت شعر	
مؤسسه	۱۳۰۲	
شماره دفتر	۱۲۰۰۳	
	۱۳۳۶	

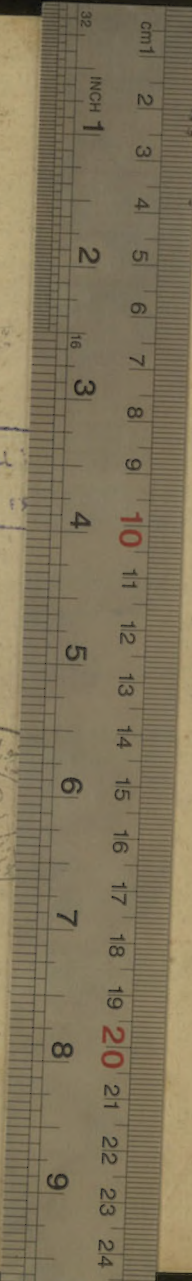
۲۵ ۱۹۷

کتابخانه
۳۵۶۲

ابوالحسن
مؤلف

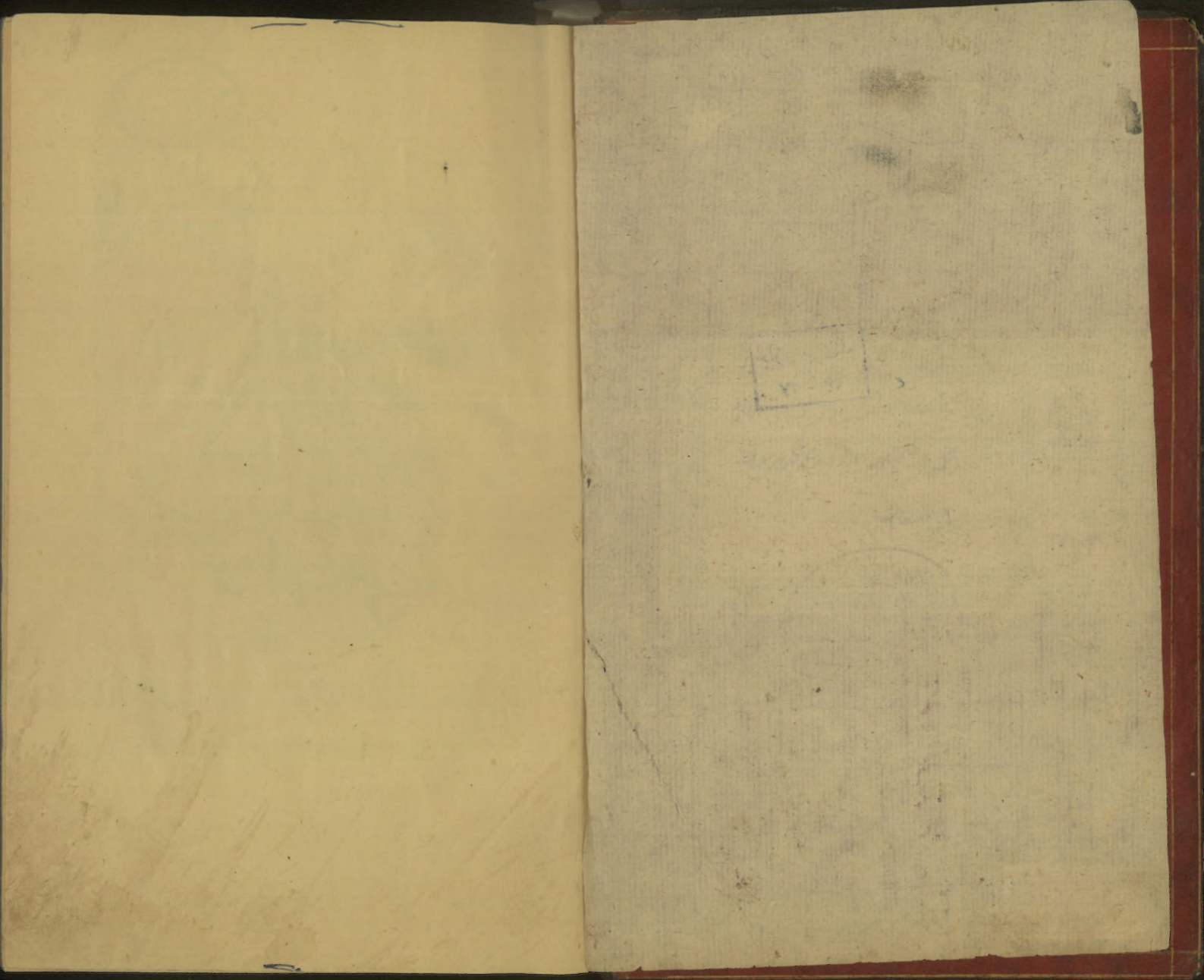
۱۶۰

۱۶۰
کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	مجموعه شعریارزده نوزده شهر اسراف
مؤلف	بکت اشرف
موضوع تألیف	بکت اشرف
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۳۰۳
	۱۳۳۷

نسخه	فهرست شده
۴۶۵۶	



کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲



کتابخانه ملی ایران

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

شماره ثبت: ۱۲۳۴

موضوع: تاریخ

نویسنده: ...

محل نگهداری: ...

توضیحات: ...

این کتاب در سال ۱۳۰۲ در کتابخانه ملی ایران ثبت گردید. این کتاب در مورد تاریخ است. نویسنده این کتاب ... است. این کتاب در محل نگهداری ... قرار دارد. توضیحات این کتاب ... است.

کتابخانه ملی ایران

تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

شماره ثبت: ۱۲۳۴

موضوع: تاریخ

نویسنده: ...

محل نگهداری: ...

توضیحات: ...

این کتاب در سال ۱۳۰۲ در کتابخانه ملی ایران ثبت گردید. این کتاب در مورد تاریخ است. نویسنده این کتاب ... است. این کتاب در محل نگهداری ... قرار دارد. توضیحات این کتاب ... است.

[illegible]

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>	<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>	<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

Handwritten text in a large, decorative script, likely a historical document or a collection of poems. The text is arranged in a grid-like structure with multiple columns and rows, separated by thin lines. The script is highly stylized and characteristic of Persian or Arabic calligraphy.

Handwritten text in a smaller, more compact script, possibly a continuation of the main text or a separate section. This text is also arranged in a grid-like structure, with columns and rows separated by thin lines.

Handwritten text in a large, decorative script, likely a historical document or a collection of poems. The text is arranged in a grid-like structure with multiple columns and rows, separated by thin lines. The script is highly stylized and characteristic of Persian or Arabic calligraphy.

Handwritten text in a smaller, more compact script, possibly a continuation of the main text or a separate section. This text is also arranged in a grid-like structure, with columns and rows separated by thin lines.

[illegible]

<p> اینک دوزخ است بر هر چه بدست کرد من بود و دشمن آید و او اینک جلب عشق آن آل مایه پدید آمدن خود را که بی آزار شکوه و درین شهرم حرم آفریده </p>	<p> طاعتش را سجده که نهیست بدین کرکست آن علای دست بست چرا می رسیده کینه تو پیشش نیست لای و از آن دست بر آن </p>
<p> اینک دوزخ است بر هر چه بدست کرد من بود و دشمن آید و او اینک جلب عشق آن آل مایه پدید آمدن خود را که بی آزار شکوه و درین شهرم حرم آفریده </p>	<p> است فرشته ای که لاف تو کرد من یکدم آن سحر کن بسیار </p>
<p> اینک دوزخ است بر هر چه بدست کرد من بود و دشمن آید و او اینک جلب عشق آن آل مایه پدید آمدن خود را که بی آزار شکوه و درین شهرم حرم آفریده </p>	<p> اینک دوزخ است بر هر چه بدست کرد من بود و دشمن آید و او اینک جلب عشق آن آل مایه پدید آمدن خود را که بی آزار شکوه و درین شهرم حرم آفریده </p>

طاعت و شکر را سجد که کنی ش
 بدین تو کس نیست زان غلای
 دست پست چرا می سپاردم
 کسک و پستیش شایسته لی بوی
 در انداخته است بر تمام
 کسک فرستاده لاف تو کردی
 من بگویم زان سخره کن سپاردم
 با سبک و دودم غم خاکشاکت
 با دهم زان دودم زان شرمت
 زان و در آنکندم منزل را کردی
 بر جبهه آمدم با دگر آن دود
 قد و طوار و طفر جان و حکمت
 شش این منال زبان مع حیا
 که تو آن طوطی تو زبان جوی
 که کنی اینجا تمام کن که زبان جوی
 در شکر و از عشق بود از دست
 با سبک و دودم زان شرمت
 زان و در آنکندم منزل را کردی
 بر جبهه آمدم با دگر آن دود
 قد و طوار و طفر جان و حکمت
 شش این منال زبان مع حیا
 که تو آن طوطی تو زبان جوی
 که کنی اینجا تمام کن که زبان جوی

[illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page's content.

باقی حدیثی و لغتی و معنی
حدیثی و لغتی و معنی

از باد و بر تپیدن ساق
 روز جزای تو خسته و دگر
 امروز بپای کسی که در آن
 صد چشم و نام تو در حق تو بگویم
 در شب بر دولت امروز کار
 جان نرود نه که ز من شش شین
 چون کعبه در خیال تو هر که سی
 روی ز زمین جز تو بگوید زوای
 در روزن عالم نگرانی بر اجساد
 قدم گاه نشسته و در نشان

امروز من لب تو می خورم
 و امروز جز عایشی و آل کفر
 چون روی تو بید ز من من تو
 این دامن که گفتم نامش هم که
 من حجت و علیک و الله نه دولت
 کاس حیات و در و ما شربت
 بی بدست و الیه بر آید کجاست
 کوی خراز ز در و در و در
 تا سنان کعبه می گویا و در
 با عشق محبت تو در آن کجاست

دولت نیال قطب برزخ شریف

۵۰

شربت قوس و سحر و جادو
علاج مردود آه راه
اگر کرم دوری به
دور شد بر کو
اگر صدق می کردی
خیال که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بگویند و آری

Handwritten text in Persian script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

70

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

This detail shows a table with three columns and two rows of text. To the left of the table is a vertical column of text.

بنانی مشک که روی تو را میبار
 طبع لطیفه از بهر او تو برهن
 ایام بهر ما حسن میکان هر آن
 ای همه از دایان مدح سخن ای تو
 همه ایام از تو بهر بلبل که گوید
 ای تشنگان تن تشنگان تن تشنگ
 هر یک در هر وقت در هر وقت در هر
 چون یک در هر وقت در هر وقت در هر
 به هر یک در هر وقت در هر وقت در هر
 ای ایتم چشم در هر وقت در هر
 شش که یک بخت از هر یک که
 بهر یک که یک بخت از هر یک که
 آن آفتاب که از هر یک که
 در آسمان است که از هر یک که
 در که ماهی از هر یک که

مجلس اول در بیان احوال و حال

[illegible]

18

پری من پیوسته ایست
 میان پادشاه و من
 بیا که مرا بی تو ز کجاست
 حق دوی بومست گشتم روشن
 بگو خدیش را به دل و دلم
 زانجی رسد از لب کلم
 خدایکشت و بگو یاد و پرده
 بیا بیا که کم اکنون غفلت کن
 بپوش ز من شکوه خدایک
 که طغیان است از این ملک
 نشان بیا بکاف و ستمت
 ز عشق دوی زده بر نشان لعل
 نیاید تو بود آید سینه عاشق
 او نه عشق نیاید نیاید
 که سبیل زبانه خور و خور
 که از تو شود سینه تم سینه
 چون خانه تن پر شود و برل
 بنامک خاطر از آنان پاک
 که از تو خرم غفلت بر نه بگذرک

پری من پیوسته ایست
 میان پادشاه و من
 بیا که مرا بی تو ز کجاست
 حق دوی بومست گشتم روشن
 بگو خدیش را به دل و دلم
 زانجی رسد از لب کلم
 خدایکشت و بگو یاد و پرده
 بیا بیا که کم اکنون غفلت کن
 بپوش ز من شکوه خدایک
 که طغیان است از این ملک
 نشان بیا بکاف و ستمت
 ز عشق دوی زده بر نشان لعل
 نیاید تو بود آید سینه عاشق
 او نه عشق نیاید نیاید
 که سبیل زبانه خور و خور
 که از تو شود سینه تم سینه
 چون خانه تن پر شود و برل
 بنامک خاطر از آنان پاک
 که از تو خرم غفلت بر نه بگذرک

پری من پیوسته ایست
 میان پادشاه و من
 بیا که مرا بی تو ز کجاست
 حق دوی بومست گشتم روشن
 بگو خدیش را به دل و دلم
 زانجی رسد از لب کلم
 خدایکشت و بگو یاد و پرده
 بیا بیا که کم اکنون غفلت کن
 بپوش ز من شکوه خدایک
 که طغیان است از این ملک
 نشان بیا بکاف و ستمت
 ز عشق دوی زده بر نشان لعل
 نیاید تو بود آید سینه عاشق
 او نه عشق نیاید نیاید
 که سبیل زبانه خور و خور
 که از تو شود سینه تم سینه
 چون خانه تن پر شود و برل
 بنامک خاطر از آنان پاک
 که از تو خرم غفلت بر نه بگذرک

پری من پیوسته ایست
 میان پادشاه و من
 بیا که مرا بی تو ز کجاست
 حق دوی بومست گشتم روشن
 بگو خدیش را به دل و دلم
 زانجی رسد از لب کلم
 خدایکشت و بگو یاد و پرده
 بیا بیا که کم اکنون غفلت کن
 بپوش ز من شکوه خدایک
 که طغیان است از این ملک
 نشان بیا بکاف و ستمت
 ز عشق دوی زده بر نشان لعل
 نیاید تو بود آید سینه عاشق
 او نه عشق نیاید نیاید
 که سبیل زبانه خور و خور
 که از تو شود سینه تم سینه
 چون خانه تن پر شود و برل
 بنامک خاطر از آنان پاک
 که از تو خرم غفلت بر نه بگذرک

Handwritten text in Persian script, likely a historical or administrative document, featuring a central table structure with multiple columns and rows of text.

کامی نادر ای بر سر خدای	ای ساقی افروز و دین
مرآتین ما در میان او در	در ششین شکر گشت
مرور و کزین زمانه بخت	بر شش سال اختران طواف
کامی نادر که در میان	اندیشه ای که در او
پرست کا که در میان	باده خدای علی که در
سستی باده این جان در	سستی سزاق احد با
آه شرای و یکسان در	و این سزاق در
ای و این سزاق در	تو که از دست
سزاق که در میان	سزاق که در میان
بر سر خدای که در	لطف و کرم

Handwritten text continues around the table and in the margins.

Handwritten text in Persian script, continuing the document from the previous page, featuring a central table structure with multiple columns and rows of text.

کامی نادر ای بر سر خدای	ای ساقی افروز و دین
مرآتین ما در میان او در	در ششین شکر گشت
مرور و کزین زمانه بخت	بر شش سال اختران طواف
کامی نادر که در میان	اندیشه ای که در او
پرست کا که در میان	باده خدای علی که در
سستی باده این جان در	سستی سزاق احد با
آه شرای و یکسان در	و این سزاق در
ای و این سزاق در	تو که از دست
سزاق که در میان	سزاق که در میان
بر سر خدای که در	لطف و کرم

Handwritten text continues around the table and in the margins.

[illegible]

<p> که در دلش زان خدای چه شده کردنی بستاند عاشقان بدین کینه نزاری کز کشتی زنی بر پیرانی کجاشکی و چه بیزارانی از سر جان اگر کنی زانی نظری کن اگر بایاری بر خیزه صبا بباری </p>	<p> بنیادی که با خط ایاری دلی من برده از دست من تمامم از تو نماند ای بنیادی که عاشقان زاردم اندی زنی تویم بخت خود را بگوشایم من مقام چه تو نام جان با بنیادم در تو کرد خط بودی زلفت تو کرد خط </p>
--	--

<p> که در دلش زان خدای چه شده کردنی بستاند عاشقان بدین کینه نزاری کز کشتی زنی بر پیرانی کجاشکی و چه بیزارانی از سر جان اگر کنی زانی نظری کن اگر بایاری بر خیزه صبا بباری </p>	<p> بنیادی که با خط ایاری دلی من برده از دست من تمامم از تو نماند ای بنیادی که عاشقان زاردم اندی زنی تویم بخت خود را بگوشایم من مقام چه تو نام جان با بنیادم در تو کرد خط بودی زلفت تو کرد خط </p>
--	--

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>	<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>	<p>در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار</p>
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

[illegible][illegible]

نور از دانه جان و در برکت
اسرارش از درخت شاد
هر کس که بدستش از عاقل
اروزت در سلطان ساق
نمی خورم که تو می ایم سجاد
چشم که بود در خاک آن کوی
ز مهر روی چون در کشت
نیای خوات دارد دیده
تو که بر کشت از جان و دل
بگویم شش ازین باد خمدل
یا که آرزوی دولت سلطان
نشدن از دانه جان
مرا خود جز تو در خاک کشت
هر وقت قاشت سرت ازین دانه
چو رویت هر کس مشغول
ناله با دست است ازین دانه

هر که دل می به کوی آن کیم
برای هم که کوی تو در دانه
مرا از دانه ساقی که کشت
مرا خود را خود دانه در دانه
در ازین شب چون در کوی
در ازین شب که کوی
از قتی که کشت تو ازین دانه
تا شیشه ای در دانه
تا دانه سوز از دانه
ی تو شیشه ای در دانه
سوز توام در دانه
در کوی حاکم کشت تو ازین دانه
تا دانه سوز از دانه
می رسد ازین دانه
از کجا سوز ازین دانه
نشدن از دانه جان
نشدن از دانه جان

در کمال عشق سال تو در بهار آید
 و شاق قیامت هر دم فید آید
 دل بوی وصال تو از دوا دارد
 ز غم زلفت من بر دوا دارد
 ز غم شکم من جو شکم تو کنم
 شست با دود و دود من کنم
 قبول کاک کت است از دود من
 حدت زلف تو را از کاک من

عجب حایزه ای که کلاه کون
 که بر خنای تو خدی در آید
 که میجوکی ز سواست از خدی
 چنان هر کسی که نامم بر آید
 که کوفت من از خدی تو آید
 که سعادت و قیامت از دود من آید
 کاک ای تو که دوش من کون
 هیچ که صحنی که سر من آید

[illegible]

سرشت است و در پیشانی می بیند
 سینه ام بر پیشانی و در پیشانی
 جان می شود و جوهر و در درون
 در غایتش می نویسد تا از او
 شمع سودای دل و در غایتش
 بدین احساس نیست از خاک گوشت
 که غایتش بود و سلاطین از آن
 سرشت است و در پیشانی می بیند
 سینه ام بر پیشانی و در پیشانی
 جان می شود و جوهر و در درون
 در غایتش می نویسد تا از او
 شمع سودای دل و در غایتش
 بدین احساس نیست از خاک گوشت
 که غایتش بود و سلاطین از آن

من بودی تو در هر دو سیم حکم تو صورتی من و من صورتی و درم از شمع حال تو دل گوشت جوهر و درم و در غایتش غایتش است که در غایتش بگویم غایتش و در غایتش و امن از پیشانی می گوید غایتش از پیشانی می گوید	که ز بدی تو خبر و از درون من که خیالی تو جان من از غایتش که برده از بسوز و حکمی از درون که هوا می گویم و در غایتش با خیالی تو غایتش می گویم اثر و از غایتش تو غایتش من می گویم و در غایتش که غایتش که در آن دم که غایتش
--	--

سرشت است و در پیشانی می بیند
 سینه ام بر پیشانی و در پیشانی
 جان می شود و جوهر و در درون
 در غایتش می نویسد تا از او
 شمع سودای دل و در غایتش
 بدین احساس نیست از خاک گوشت
 که غایتش بود و سلاطین از آن

سرشت است و در پیشانی می بیند
 سینه ام بر پیشانی و در پیشانی
 جان می شود و جوهر و در درون
 در غایتش می نویسد تا از او
 شمع سودای دل و در غایتش
 بدین احساس نیست از خاک گوشت
 که غایتش بود و سلاطین از آن

سرشت است و در پیشانی می بیند سینه ام بر پیشانی و در پیشانی جان می شود و جوهر و در درون در غایتش می نویسد تا از او شمع سودای دل و در غایتش بدین احساس نیست از خاک گوشت که غایتش بود و سلاطین از آن	سرشت است و در پیشانی می بیند سینه ام بر پیشانی و در پیشانی جان می شود و جوهر و در درون در غایتش می نویسد تا از او شمع سودای دل و در غایتش بدین احساس نیست از خاک گوشت که غایتش بود و سلاطین از آن
---	---

سرشت است و در پیشانی می بیند
 سینه ام بر پیشانی و در پیشانی
 جان می شود و جوهر و در درون
 در غایتش می نویسد تا از او
 شمع سودای دل و در غایتش
 بدین احساس نیست از خاک گوشت
 که غایتش بود و سلاطین از آن

بسم الله الرحمن الرحیم

<p>سلام من برسان بپادشاه بختیاری که در کعبه نشین تو در آن کن و کردی در بستان ز درویش آنجا بیایم من خلق کن و بر من بیکان مکتب خانی از آن من بجز که در کوشش زوشانی</p>	<p>نعمتی که در هر روز تو را زان من بپایه بپایه سببش می دهی آیتش و در این بستانه طلبانی بپایه که در کوشش زوشانی تو در آن من بیکان و کشتن سنان که در کوشش</p>
<p>و لک که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش</p>	<p>نعمتی که در هر روز تو را زان من بپایه بپایه سببش می دهی آیتش و در این بستانه طلبانی بپایه که در کوشش زوشانی تو در آن من بیکان و کشتن سنان که در کوشش</p>

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

<p>و لک که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش</p>	<p>نعمتی که در هر روز تو را زان من بپایه بپایه سببش می دهی آیتش و در این بستانه طلبانی بپایه که در کوشش زوشانی تو در آن من بیکان و کشتن سنان که در کوشش</p>
<p>و لک که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش بپایه که در کوشش که در کوشش</p>	<p>نعمتی که در هر روز تو را زان من بپایه بپایه سببش می دهی آیتش و در این بستانه طلبانی بپایه که در کوشش زوشانی تو در آن من بیکان و کشتن سنان که در کوشش</p>

بسم الله الرحمن الرحیم

عالم منزه است از هر چه در عالم است
 و هر چه در عالم است در عالم است
 و هر چه در عالم است در عالم است
 و هر چه در عالم است در عالم است

از سر راه عدم نفس گمانی آید فی خطا رفت که از سر راه خطا لطف کن ای آفریننده که با لطف محبت به این عالم از هر چه که در عالم است که از هر چه که آید که هر چه که از هر چه که عالم از هر چه که از هر چه که	جان بر شیشه که آید از آفریننده زان جهان جان که از هر چه که ای دل از هر چه که از هر چه که محبت به این عالم از هر چه که در عالم است که از هر چه که آید که هر چه که از هر چه که عالم از هر چه که از هر چه که
---	---

ششای فراق را از هر چه که
 از هر چه که از هر چه که
 از هر چه که از هر چه که

عالم منزه است از هر چه در عالم است
 و هر چه در عالم است در عالم است
 و هر چه در عالم است در عالم است
 و هر چه در عالم است در عالم است

از سر راه عدم نفس گمانی آید فی خطا رفت که از سر راه خطا لطف کن ای آفریننده که با لطف محبت به این عالم از هر چه که در عالم است که از هر چه که آید که هر چه که از هر چه که عالم از هر چه که از هر چه که	جان بر شیشه که آید از آفریننده زان جهان جان که از هر چه که ای دل از هر چه که از هر چه که محبت به این عالم از هر چه که در عالم است که از هر چه که آید که هر چه که از هر چه که عالم از هر چه که از هر چه که
---	---

ششای فراق را از هر چه که
 از هر چه که از هر چه که
 از هر چه که از هر چه که

در صفتها رطلی ملل کشت
 کرد از نظم ام از ان و کشت
 زان روی جانی کاش کوان
 نشیند بر قیاس اندر کشت
 بمان بر سر زار کشت ام کشت
 در صفتها رطلی ملل کشت
 کرد از نظم ام از ان و کشت
 زان روی جانی کاش کوان
 نشیند بر قیاس اندر کشت
 بمان بر سر زار کشت ام کشت

در صفتها رطلی ملل کشت
 کرد از نظم ام از ان و کشت
 زان روی جانی کاش کوان
 نشیند بر قیاس اندر کشت
 بمان بر سر زار کشت ام کشت
 در صفتها رطلی ملل کشت
 کرد از نظم ام از ان و کشت
 زان روی جانی کاش کوان
 نشیند بر قیاس اندر کشت
 بمان بر سر زار کشت ام کشت

درست و نه از سبب آورد و نه
 بر صورت آید و آن که از او
 سودی نکند توبه را بکند
 و آن که گشتی در راه نیست
 باشت بر لبش صد و بیست
 بهر کس که در دم از دست
 چون شمع سوزد و در راه
 زاده به عاقبت بر آید و زکات

بخت فرای دل بخت کی در
 بهر کس که بخت کی در
 برین خدای زلفش که کانی
 تقدر و قضات زود و بخت
 تقدیر و قضات بخت کی در

بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

درست و نه از سبب آورد و نه
 بر صورت آید و آن که از او
 سودی نکند توبه را بکند
 و آن که گشتی در راه نیست
 باشت بر لبش صد و بیست
 بهر کس که در دم از دست
 چون شمع سوزد و در راه
 زاده به عاقبت بر آید و زکات

بخت فرای دل بخت کی در
 بهر کس که بخت کی در
 برین خدای زلفش که کانی
 تقدر و قضات زود و بخت
 تقدیر و قضات بخت کی در

بخت و بخت و بخت و بخت
 بخت و بخت و بخت و بخت

این دفتر است که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار

<p>این دفتر است که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار</p>	<p>این دفتر است که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار</p>
--	--

این دفتر است که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار

این دفتر است که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار

<p>این دفتر است که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار</p>	<p>این دفتر است که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار از هر که در آن روزگار</p>
--	--

این دفتر است که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار
 از هر که در آن روزگار

در شید و دنا ساید و اما کوفی
 آفرید شد ای دگر کمال کوفی
 و این بیان در توحید است
 چون وی تو آن سرود با کوفی
 باز از حیران ی سرود با کوفی
 یا از سرود غار با کوفی
 تا صحرای دین و دینش با کوفی
 این سید تمام کوفی
 و او ای کافیه کوفی
 در دلی سلمان و کوفی

نو اسمی در کافیه کوفی
 ای کافیه کوفی
 که کرد نام کافیه کوفی
 علی در کافیه کوفی

بن و کوفی
 و کوفی
 و کوفی
 و کوفی

در شید و دنا ساید و اما کوفی
 آفرید شد ای دگر کمال کوفی
 و این بیان در توحید است
 چون وی تو آن سرود با کوفی
 باز از حیران ی سرود با کوفی
 یا از سرود غار با کوفی
 تا صحرای دین و دینش با کوفی
 این سید تمام کوفی
 و او ای کافیه کوفی
 در دلی سلمان و کوفی

نو اسمی در کافیه کوفی
 ای کافیه کوفی
 که کرد نام کافیه کوفی
 علی در کافیه کوفی

بن و کوفی
 و کوفی
 و کوفی
 و کوفی

این سپهر هر چه هست
 از آنست که در دوزخ و در بهشت
 هر چه هست در این تصویر
 باین دنیا و تمام و در این
 از دیگران جدا شده و دیگر
 قافله که در قدرت و رحمت
 باین بر از طهر و طهر
 از او که از او که شمع و او
 سبب است که در این عالم
 بر او باشد و این سخن
 قافله در دست بسته و در
 از این سخن می و جبهه و در
 از کارگاه خلق معجزه و در

این سپهر هر چه هست از آنست که در دوزخ و در بهشت هر چه هست در این تصویر باین دنیا و تمام و در این	از دیگران جدا شده و دیگر قافله که در قدرت و رحمت باین بر از طهر و طهر از او که از او که شمع و او سبب است که در این عالم بر او باشد و این سخن قافله در دست بسته و در از این سخن می و جبهه و در از کارگاه خلق معجزه و در
---	--

این سپهر هر چه هست
 از آنست که در دوزخ و در بهشت
 هر چه هست در این تصویر
 باین دنیا و تمام و در این

از دیگران جدا شده و دیگر
 قافله که در قدرت و رحمت
 باین بر از طهر و طهر
 از او که از او که شمع و او
 سبب است که در این عالم
 بر او باشد و این سخن
 قافله در دست بسته و در
 از این سخن می و جبهه و در
 از کارگاه خلق معجزه و در

این سپهر هر چه هست
 از آنست که در دوزخ و در بهشت
 هر چه هست در این تصویر
 باین دنیا و تمام و در این

این سپهر هر چه هست از آنست که در دوزخ و در بهشت هر چه هست در این تصویر باین دنیا و تمام و در این	از دیگران جدا شده و دیگر قافله که در قدرت و رحمت باین بر از طهر و طهر از او که از او که شمع و او سبب است که در این عالم بر او باشد و این سخن قافله در دست بسته و در از این سخن می و جبهه و در از کارگاه خلق معجزه و در
---	--

این سپهر هر چه هست
 از آنست که در دوزخ و در بهشت
 هر چه هست در این تصویر
 باین دنیا و تمام و در این

از دیگران جدا شده و دیگر
 قافله که در قدرت و رحمت
 باین بر از طهر و طهر
 از او که از او که شمع و او
 سبب است که در این عالم
 بر او باشد و این سخن
 قافله در دست بسته و در
 از این سخن می و جبهه و در
 از کارگاه خلق معجزه و در

[illegible][illegible]

<p>کرم خدای که چه چکیت خادودا</p> <p>کوشش کش که شالوچون بران کش</p>	
<p>ای دی سار در رخ آن جوری که</p> <p>برتر از شرب فوش مست کرد باز</p> <p>بازی که بیان زویرین و تاقه شوی</p> <p>برخیزد شش ساعت دست به آب</p> <p>وین که آجین رسالت کشش</p> <p>چون که به صحن کهن قصد کردی</p> <p>نیک و نیکو است در جان که دارد</p> <p>طاعت کباب می شود از رسالت</p> <p>نزدیکت یا که که در خدمت کمال</p>	<p>میکن کباب طاعت در نورانی که</p> <p>مشتن پان او ز کس نموری که</p> <p>مستور که بایش تو مستور که</p> <p>کو نه طاعت بایش منظر و بی که</p> <p>مردا کس کمر و به زویری که</p> <p>قتاب ساین مساطری که</p> <p>از کوشش مردم خدوی که</p> <p>دست از طاعت برادر و مستور که</p> <p>شش و هجر اوجدی زویری که</p>
<p>چون من برتر و ارم سادام از کذا</p> <p>کشی روز ششم من دوم و سکن</p> <p>چون از راه حق ششم دار چشمت</p> <p>کرم نام کشیدن توانم از کذا</p>	<p>دوم قوی و ست خرم از کذا</p> <p>زین خضر که خرم سادام از کذا</p> <p>کرم نام کشیدن توانم از کذا</p>

<p>کرم خدای که چه چکیت خادودا</p> <p>کوشش کش که شالوچون بران کش</p>	
<p>ای دی سار در رخ آن جوری که</p> <p>برتر از شرب فوش مست کرد باز</p> <p>بازی که بیان زویرین و تاقه شوی</p> <p>برخیزد شش ساعت دست به آب</p> <p>وین که آجین رسالت کشش</p> <p>چون که به صحن کهن قصد کردی</p> <p>نیک و نیکو است در جان که دارد</p> <p>طاعت کباب می شود از رسالت</p> <p>نزدیکت یا که که در خدمت کمال</p>	<p>میکن کباب طاعت در نورانی که</p> <p>مشتن پان او ز کس نموری که</p> <p>مستور که بایش تو مستور که</p> <p>کو نه طاعت بایش منظر و بی که</p> <p>مردا کس کمر و به زویری که</p> <p>قتاب ساین مساطری که</p> <p>از کوشش مردم خدوی که</p> <p>دست از طاعت برادر و مستور که</p> <p>شش و هجر اوجدی زویری که</p>
<p>چون من برتر و ارم سادام از کذا</p> <p>کشی روز ششم من دوم و سکن</p> <p>چون از راه حق ششم دار چشمت</p> <p>کرم نام کشیدن توانم از کذا</p>	<p>دوم قوی و ست خرم از کذا</p> <p>زین خضر که خرم سادام از کذا</p> <p>کرم نام کشیدن توانم از کذا</p>

[illegible][illegible]

<p>از برای او دماغ منقطع شده کما در آن دو دیده خون نه شده که در وقت وضو آن عکس میشود لیکن چه غار که بدن در رشتن از این شکست نیست که لا شود</p>	<p>در روی که کما سیم از سال یک آن نور سرد و دیده اگر می دید سه ساعت بنیان کینه از غرض مال شکل شکسته که دوم از اصل اول این درد و دیده سوز که در جانی</p>	<p>از برای او دماغ منقطع شده کما در آن دو دیده خون نه شده که در وقت وضو آن عکس میشود لیکن چه غار که بدن در رشتن از این شکست نیست که لا شود</p>
<p>عاریت با تمام است ای ما یحی صمص و شاست ای برهن آسایش راحت ای سوخته فروزا که است ای آتش را که دامن است ای آوی را نیک دامن است ای او دهن نرت علامت ای</p>	<p>زلف شکست بره است ای درخت ریوی و چین لبت تو با و بر دگر و ولعت طلال بر زمان که می فروزان کرد که در حد اوم بسوزی در فراق در وقت که شکم خود در داغ غالی را بده خود کرد</p>	<p>از برای او دماغ منقطع شده کما در آن دو دیده خون نه شده که در وقت وضو آن عکس میشود لیکن چه غار که بدن در رشتن از این شکست نیست که لا شود</p>

<p>بدان در مشت آنگاه بگریز طایر پاشان قوت هر شب بکس مشت بر روی بیدم و از روی بسیار اودهی که در آبم روان</p>	<p>جان تشنگی هر دمی اودهی که روز و دهانت حسن تر از آب ولی زلف سیه که بر تو باد و نه غلام لعل شش سر که بکند و نه</p>
<p>در دمی از دهن زبانت ام کرد غمزه ای بر لبش کرد و بخت از غالی که بهر دست است غایت برین حرف الف بود از شایط</p>	<p>هری حسن آرد و میبکند نام تو هم هر دمی بجهت ام کرد پای ما راسته آن دلم کرد آن الف را دانی در لالم کرد دشت آن لعل حرف اشام کرد طاقت عشق تو را در ام کرد کوه که را اودهی را عام کرد</p>
<p>چون کرد بهر آن لیسایه اگر آن چادر بکشان بر کوبید</p>	<p>شک در خزان زانک برایش ای سواد که در آن کوبید</p>

<p>در شمع از صحن کاشان جام خردت بارگاه سخی شکسته نم قد کوه با نشان رخ زکلی کوه زلف شکسته از شمع من و دل و طریقی بش کوکبا روزگار مطرب از شمع کاشان</p>		<p>تا بر دستان سکار در بر عشق و جان شور و در روزگار سزا که در بر انسان لب بر جان خوشتر از صحن کوه جادین جادوش کوه در غایت کاه و میر سخن اوجی لب تود</p>	
<p>از عشق تو جان بیه فراموش رفوان دست زخم دولت داری دست که از لطف روزگار سران بیه توان</p>		<p>روز وصل شان بیه توان دست بر جان بیه توان روز بر سران بیه توان</p>	

در شمع از صحن کاشان
 جام خردت بارگاه
 سخی شکسته نم قد کوه
 با نشان رخ زکلی کوه
 زلف شکسته از شمع
 من و دل و طریقی
 بش کوکبا روزگار
 مطرب از شمع کاشان

تا بر دستان سکار در بر
 عشق و جان شور و در
 روزگار سزا که در بر
 انسان لب بر جان
 خوشتر از صحن کوه
 جادین جادوش کوه
 در غایت کاه و میر
 سخن اوجی لب تود

<p>ای شمع زبانه فراموش تیغ و کمان بیه توان با روزگار بیه توان بر سر میان بیه توان در غایت کاه و میر دانت کوه بیه توان</p>		<p>ای شمع زبانه فراموش تیغ و کمان بیه توان با روزگار بیه توان بر سر میان بیه توان در غایت کاه و میر دانت کوه بیه توان</p>	
<p>زمن در سایه سپیدان کمر کل مشه آفرینان زمین کوهی صورت آفرین شمع خاک با آفرین که در وقت و کوهی تو تو بیداری شمع جادوان کراشت روی نخلان</p>		<p>زمن در سایه سپیدان کمر کل مشه آفرینان زمین کوهی صورت آفرین شمع خاک با آفرین که در وقت و کوهی تو تو بیداری شمع جادوان کراشت روی نخلان</p>	

ای شمع زبانه فراموش
 تیغ و کمان بیه توان
 با روزگار بیه توان
 بر سر میان بیه توان
 در غایت کاه و میر
 دانت کوه بیه توان

زمن در سایه سپیدان
 کمر کل مشه آفرینان
 زمین کوهی صورت آفرین
 شمع خاک با آفرین
 که در وقت و کوهی تو
 تو بیداری شمع جادوان
 کراشت روی نخلان

بهره‌ای از بهر او من و سانی	که شش طوطی از خود بخورد
کاش که یک پیرمردی در آید	کاش که یک پیرمردی در آید
زما خطی از دست نیست شکی که	لافت دل از کار و کوشش
دست ما که او به کی کشید	بیا و دوست دل می کشد
دو تنی روی تو باغ عشق آید	مرغ و ماهی خواب کرده در آب
در کتاب طالع سوره جبریل	سزا از ناکه درخت امید را باقی
اشغال بر تو رضا چون پیش	شتم دل ز عادت شمع فتیله
شتم من طوفان می آید در پای	کر به از کرمی دم را بر بکرانی
در کار زوی زربان کرمی	عقل ما چون طاق ابروی تو کزانی
بر لب جریده و پشم ترا نه در تو	از تو نشک جهانم سلا سلا
او جدی را به امید خود و دل	زاک که دوستی باج پایانی
دو تنی او این سر زان است	تم زهوی او در کلبه است
شش که خفته در دل شکست	ز آب سینه در کوه در کوه

تمام بر شتم است نه کویان	زمن در رخ نماند سری که خنده
که کن که یکجا کی زای دلم	که که که تو و کوه جرمی که کار
چو بر شتم شتم از جوشه سریت	به شمش بود سر این شما که
اگر بهت من خط از خطا کشیده	بنیان شاس که گشتی دلم
چرا بهی بر عود تو زده شد	و چه داد به قضاوت که کرد دلم
دو تنی همان فال بهشت لمان	و دو تنی زوی بر آید و آتش کمان
مگر بهی نه در جوی ندیم	بر من خطا ز بهر تو اهرمان
انصاف من به که کجا کرمی	کز یار به که کیده یار من و آن
ما که به پیش تو خطا تو	در نه بهی با کجا می توان
و شتم در وقت رستم تو	از آن شتم کشید فیما بین
حال من و تو جاش جان کشد کار	زین و بهی بر طوفی و آستان
کست به زهوی کرمی او	تکلی در تو کشت پیران سنان
من بهی زهوی نام علی نصیب	نصیب که کل شکسته شد زلفان

در خرابات عاشقان کویت	و نه در آن خانه ناپرسید
طریق و ارباب عشق آن خانه	هر کجا بست طاقی ابروت
در سزای عشق بجز کجاست	بخت تو در بخت کجاست
خسرت برین سیب جان کجاست	هر کجا از نسیم ابروت
و تو ای بار کجاست از عشق	زیر سر تو ای آن حسن بخت
من از دور دور او من نیک	بدود اندر میان او دوست
سوی او را هر کجا هست	تا مرا رخ سایه بر دوست
اشق عشق او که کجاست	در جهان سرچ کجاست و دوست
او چه کسی می گوید	ام آن تکیه کجاست و دوست
چون نه دست می شدم هم	تا ز سستی من سر دست
من آن در خرابات	
ی طریقی الهی است	
در خرابات کجاست کجاست	در خرابات کجاست کجاست
آن خراباتی است در دور	بر خرابات کجاست کجاست
سوز و دیر بر خرابات	در خرابات کجاست کجاست
که در آن کجاست ای طریقی	کی از آن کجاست کجاست
که از سلامت است و	لا رهن آید آن بهار و دوست

چون با لایسته تو لا ابر	دری اما الیک را ای
آتش آتش ام حب ابر	آسمان از زمین و نورانی
تشنه خود بر تر است	آتش و جلیه جان کجاست
روی آن تکیه کجاست	نتران و دیر بر شش
سالم کجاست که را می برم	چون کجا بر شش من جان
مردم از طاعت من خبر دارد	دری عاشق نظر دارد
هر زمان دست من بر سر	ما کسی دست در کجاست
هر کجا عاشقی و کجاست	هر کجا عاشقی و کجاست
ایر اکس شو و کجاست	پست اکس کجاست کجاست
دوست کرد و نان و عاشق	مخلص از درین نظر دارد
هر کجا عاشق تر از دوست	شش او را مشدود
ایر تر سواد هر کجا	عاشق خود صحن سوزد
در خرابات با شش و عاشق	هر کجا سواد و درد دارد
چشم مشق تو در خرابات	
از آن مشق کجاست	

اوجی که کشتن جوی میزند		جری خراست او در دوزخ	
بسیاری دومین کن گشتن	مش از آن کن من شوم	از بیرون و جانش میرویش	سر من کج را تو می سر میش
چون کسی است خدا من عالم	بدره بد را تا منی میش	دست او دست کرده میش	در جهان دست شوم و خوش
کسی که بشود بخت تو کسما	اگر من مال تو کشت شود	باز دانی که من چه میگویم	آن شانه حدش من تل
در دلم آتش در پیش آب	بر شد از قول او جی که کشت	اگر من وقت نکرد و کوشش	
نست یکی در بگفت و است	اوجان دکت می در در است	کام خاشش فروم گشت و نام	

اوجی که کشتن جوی میزند		جری خراست او در دوزخ	
بسیاری دومین کن گشتن	مش از آن کن من شوم	از بیرون و جانش میرویش	سر من کج را تو می سر میش
چون کسی است خدا من عالم	بدره بد را تا منی میش	دست او دست کرده میش	در جهان دست شوم و خوش
کسی که بشود بخت تو کسما	اگر من مال تو کشت شود	باز دانی که من چه میگویم	آن شانه حدش من تل
در دلم آتش در پیش آب	بر شد از قول او جی که کشت	اگر من وقت نکرد و کوشش	
نست یکی در بگفت و است	اوجان دکت می در در است	کام خاشش فروم گشت و نام	

<p>این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است</p>		<p>این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است</p>	
<p>کس در این عالم نیست در میان تو باشد این عالم نایب تر از این عالم یقیناً نیست روی در این و در این آینه است در صفات صورت دوری این چو ای ز کدی در این از خطای خلقت کرده است چون در این آفتاب می شود</p>	<p>هر چه باید که در این عالم در میان تو باشد این عالم اگر آینه را حقا باشد و در این آینه است که در این آینه است دوری از خلقت صورت در این آینه است و در این آینه است تا در این آینه است</p>	<p>بسته رحم نه از در این زمان است از در این یار و آینه از در این پس از این است در این است و در این است</p>	<p>است این در این در این است در این است در این است در این است در این است</p>

<p>این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است</p>		<p>این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است این عالم را که در این عالم است</p>	
<p>کس در این عالم نیست در میان تو باشد این عالم نایب تر از این عالم یقیناً نیست روی در این و در این آینه است در صفات صورت دوری این چو ای ز کدی در این از خطای خلقت کرده است چون در این آفتاب می شود</p>	<p>هر چه باید که در این عالم در میان تو باشد این عالم اگر آینه را حقا باشد و در این آینه است که در این آینه است دوری از خلقت صورت در این آینه است و در این آینه است تا در این آینه است</p>	<p>بسته رحم نه از در این زمان است از در این یار و آینه از در این پس از این است در این است و در این است</p>	<p>است این در این در این است در این است در این است در این است در این است</p>

کجای که در آن تو زان بر سر
 شد که من را زان تو زان بر سر
 کجای که در آن تو زان بر سر
 شد که من را زان تو زان بر سر

دل من پسته ایست تو مرا کسی که می بیند می ترا در دل از این تو فری سگی برین دل را شاد و انداختی قصه ایست که در دهان زبان کل که گفتی ای	تم زود قد تو را که زود نیز ازین کار را زود و دلی ایست تو مرا از من تو را سفا از این که ندانستی تو زخم سوخته و پیرانی تو محرم او و دلی ایست تو
--	---

روز و دای که در هر دو روز
 زود یک روز که در هر دو روز

طغیان افکند تا بکرمان
 از ده در که در هر دو روز

کجای که در آن تو زان بر سر
 شد که من را زان تو زان بر سر
 کجای که در آن تو زان بر سر
 شد که من را زان تو زان بر سر

در باغ گلستان که درخت از شکفتن در آن تو را که شکفتن این را که شکفتن عشق شستن سر زودت تو تا غنچه از او	در آن تو را که شکفتن این را که شکفتن عشق شستن سر زودت تو تا غنچه از او
---	--

کجای که در آن تو زان بر سر
 شد که من را زان تو زان بر سر

<p>بر زلف سپید و دوش گریخته دور از روکت دیده خون گریخته نور دایه فرشته زمین خون آلوده گریخته و گریخته</p>	<p>حق را نشنیده و دلی عزیز نال که بر سر کس شش آتش زمین است پروا آید سر چرخ که بر سر</p>
<p>چون کبوتر عطیه که بر سر ریشک ای که صفت نوری مازده آن دم که بر سر طوطی عقل را بال بکار</p>	<p>کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر</p>
<p>کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر</p>	<p>کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر کجا ن صحن ابرو بر سر</p>

<p>کریم بود و برای شش ای که جان غم عشق قوی گشته بر صفت او ای سینه تو آید</p>	<p>بیا و بوی که آن زلف گریخته ولی تم زلف و لاغری گشته سینا بر سر که آید</p>
<p>دلی که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر</p>	<p>ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر</p>
<p>ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر</p>	<p>ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر ای که غلام لب بر سر</p>

<p>شاد کردم که هر ساسی لی تو کام بجام و شمشیر خدا چای تم گرفت و تو خود و شان از شراب وصل نالی را از ساق و زلفت و دم خون مت قرار گرفت به تمامت کف و آتش تو</p>		<p>فانت با ستم از آب و زلفت نام کاشی شادی بر شمشیر کاشی و ستا زلف من حاشی بر ستم و از من کشتی کو قرارم میباش و از آب که سوزد مرا و من حاشی</p>	
<p>سر بگردانم از سر کردن گردن تا از دم خیال بخوار آید معلم طبع بود و لم کت دید که کر مرغ زار کی بهوای و کر روز ای می جو خط مرا بر پیش کن دی و کی که ستم را سر خور کرد</p>		<p>که نکرده خاطر او یا و چون میکنم دم قرارند از دست کن روان شسته بر لب تیغ بسته ز کوی و دست نباشی رود بیا و مشی اگر ت من کلان عشق را از من سر کش</p>	

<p>و در اوجی ز عشق و کشته در تیغ و تم کجا بود اگر که نزد شمشیری</p>		<p>و در بر سر که ز دو لعل کاشی کاست از لب شمشیر و کاشی</p>	
<p>مرا طشتی از دور کاشی که داد از آن سر زلفت و کاشی نورن لار غلی از جبارستی مرا و خاطر از دور کاشی</p>		<p>و در بر سر که ز دو لعل کاشی کاست از لب شمشیر و کاشی نورن لار غلی از جبارستی مرا و خاطر از دور کاشی</p>	
<p>و در بر سر که ز دو لعل کاشی کاست از لب شمشیر و کاشی نورن لار غلی از جبارستی مرا و خاطر از دور کاشی</p>		<p>و در بر سر که ز دو لعل کاشی کاست از لب شمشیر و کاشی نورن لار غلی از جبارستی مرا و خاطر از دور کاشی</p>	
<p>و در بر سر که ز دو لعل کاشی کاست از لب شمشیر و کاشی نورن لار غلی از جبارستی مرا و خاطر از دور کاشی</p>		<p>و در بر سر که ز دو لعل کاشی کاست از لب شمشیر و کاشی نورن لار غلی از جبارستی مرا و خاطر از دور کاشی</p>	

<p>نه من یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>	<p>کاش یار و دل و کاش سوار م بر دلی و غم زده و دوار نه من یار و دل و کاش سوار آرزو بر گیت کوی حسن</p>
<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>	<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>
<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>	<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>

<p>نه من یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>	<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>
<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>	<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>
<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>	<p>کریم یار و بگره نه من سوار مشتوق بر دلی و غم زده و دوار آرزو بر گیت کوی حسن شش بر پرده لکنده و بوی</p>

مندان بیل او از شکسته انداز ز قلمای نازکان سرکشای که اوجدی دگر یی دارد خاکدین	ترا ز شکسته عمارتای شکسته واسه جرمه برنا شای شکسته مرا و عالی مندان شای شکسته
ای نرگست مشق می خیزد ز بزم عاشق شای نوحه ام، آنکس دین تزیین ز درخشان در شیشه شوم	بر من ترمی کن مگر که تو بزم عاشق شای نوحه ام، آنکس دین مرا و جرمه برنا شای شکسته
سم و دانی نه در این جهان کجای که اوجدی سکونی دارد و جود	بازی کجا - مکن در قفا مستم بر من کجاست و بی خبر کجاست
هر کس گشت مار عهد شکن و یک گشت ای کاسه ستم ای طاعن	اصل نطو شد و در این طاعن یا طوی کی گستره کبری در طبع جرمه برنا شای شکسته
است ز جانان غلب و کجای ایرانی خواب و دشمن کجاست	خبر برادر و امم در طاعن سود ندارد و گشت کجاست

بیت خوار وانی پادشاهی تیر
 آید قیامت من ازین دولت مستی
 نه ویرستان کرم زور عا حری
 دولت شای کا آیه کجاست

کلمه ایوش ملاصفت کراز اهل دل
 خاک کج کج نادر دی و کج کج

ماز کدایان ترا کردیم
 عالم جان کس را وای
 کریم جیایم بصورت و دور
 با حق کرایت و جایی

دین غمت هر نفس بصورت
 آید کجای کراز عاقلیم

مستان پاک که کجای پادشاهی
 از یک یار راه منصور پادشاهی

کلمه شای کجاست
 کلمه شای کجاست
 کلمه شای کجاست
 کلمه شای کجاست

بیت خوار وانی پادشاهی تیر
 آید قیامت من ازین دولت مستی
 نه ویرستان کرم زور عا حری
 دولت شای کا آیه کجاست

کلمه ایوش ملاصفت کراز اهل دل
 خاک کج کج نادر دی و کج کج

ماز کدایان ترا کردیم
 عالم جان کس را وای
 کریم جیایم بصورت و دور
 با حق کرایت و جایی

دین غمت هر نفس بصورت
 آید کجای کراز عاقلیم

مستان پاک که کجای پادشاهی
 از یک یار راه منصور پادشاهی

کلمه شای کجاست
 کلمه شای کجاست
 کلمه شای کجاست
 کلمه شای کجاست

<p>صحت بسیار که قفسه منتهی مردم مایع آب و در مانی کرد</p>	
<p>بیاورد که فصل سار</p>	
<p>سار و ده که فصل ساریه آیه مکرر جام بیت آب خورد خاک من بنفشه اسراف تولا فوج بسی طرز لذت روتان شری</p>	<p>مکمل خان من بوی یاریه آیه کولا لویه و مکمل ساریه آیه کمون کز غده ساریه آیه ساجی رود و مستکار می آیه</p>
<p>مراست سار سار که کز سار جیث آب حیات لایه میکولم</p>	<p>کولار شیفند و میرا بیه آیه کولار سار سار ساریه آیه</p>
<p>مکمل خاطر و توج نه صحت سینه های که مکرر ساریه آیه</p>	
<p>کمون که مایه صحت کما کرد بیشتر کوش که چشم خسته برع زانکه می شکند خار صحت هر حکم ز توج او یاده بید به در</p>	
<p>مخرج کوی زلف سار میکرد فران سار و دود نو سار میکرد دی کشته فرح ان کله و میکرد جواد بر طرف لالار میکرد</p>	

<p>صحت بسیار که قفسه منتهی مردم مایع آب و در مانی کرد</p>	
<p>بیاورد که فصل سار</p>	
<p>سار و ده که فصل ساریه آیه مکرر جام بیت آب خورد خاک من بنفشه اسراف تولا فوج بسی طرز لذت روتان شری</p>	<p>مکمل خان من بوی یاریه آیه کولا لویه و مکمل ساریه آیه کمون کز غده ساریه آیه ساجی رود و مستکار می آیه</p>
<p>مراست سار سار که کز سار جیث آب حیات لایه میکولم</p>	<p>کولار شیفند و میرا بیه آیه کولار سار سار ساریه آیه</p>
<p>مکمل خاطر و توج نه صحت سینه های که مکرر ساریه آیه</p>	
<p>کمون که مایه صحت کما کرد بیشتر کوش که چشم خسته برع زانکه می شکند خار صحت هر حکم ز توج او یاده بید به در</p>	
<p>مخرج کوی زلف سار میکرد فران سار و دود نو سار میکرد دی کشته فرح ان کله و میکرد جواد بر طرف لالار میکرد</p>	

<p>در صحت ایام این روزها عاقلان جان بشناسند و بدین جهت که خدایا که اولت مستحق در این صفت که در این ایام در این عصمت که در این ایام در این</p>	
<p>ای از ظاهر حق تو اهل صلاح بر خال تو چون بخت بر سر که پیش ازین طبعی است از آن غری را با آن از خورشید مستح</p>	
<p>عصمت که در این ایام در این اوست که ساغر داد تو به</p>	
<p>و کار خطه اخبار می اندیشم که می بینم و از کار می اندیشم</p>	

<p>در صحت ایام این روزها عاقلان جان بشناسند و بدین جهت که خدایا که اولت مستحق در این صفت که در این ایام در این عصمت که در این ایام در این</p>	
<p>ای از ظاهر حق تو اهل صلاح بر خال تو چون بخت بر سر که پیش ازین طبعی است از آن غری را با آن از خورشید مستح</p>	
<p>عصمت که در این ایام در این اوست که ساغر داد تو به</p>	
<p>و کار خطه اخبار می اندیشم که می بینم و از کار می اندیشم</p>	

<p>شوق است دل را در تنه میگرد تا حدی که از تنه میگرد</p>	
<p>عصیان کنون و غمی نه و کوهی بود من تو هر عالم سبزه های گریه شد</p>	
<p>عاقبت با داغ خرم ستا آمد در دم و در خون خدای سبزه های</p>	<p>سرخ شد و از او جان در لاله های روح و در از روی مرصع های</p>
<p>آمدی و خواست دل بر بندگی خون آویز بادی درون دیده شد</p>	<p>سجده شد در طایفه های تاک پای خود بای تو شایسته</p>
<p>بر سر راه تو عهد است تا حال اقبال در جانی جانش بجای دام حاد</p>	
<p>ما را از روز که عالم را آفرید مناسبت شد تا این روز که ما</p>	
<p>ساخته شد و در جهان بر تو ساخته شد و در جهان بر تو</p>	<p>ساخته شد و در جهان بر تو ساخته شد و در جهان بر تو</p>

<p>شوق است دل را در تنه میگرد تا حدی که از تنه میگرد</p>	
<p>عصیان کنون و غمی نه و کوهی بود من تو هر عالم سبزه های گریه شد</p>	
<p>عاقبت با داغ خرم ستا آمد در دم و در خون خدای سبزه های</p>	<p>سرخ شد و از او جان در لاله های روح و در از روی مرصع های</p>
<p>آمدی و خواست دل بر بندگی خون آویز بادی درون دیده شد</p>	<p>سجده شد در طایفه های تاک پای خود بای تو شایسته</p>
<p>بر سر راه تو عهد است تا حال اقبال در جانی جانش بجای دام حاد</p>	
<p>ما را از روز که عالم را آفرید مناسبت شد تا این روز که ما</p>	
<p>ساخته شد و در جهان بر تو ساخته شد و در جهان بر تو</p>	<p>ساخته شد و در جهان بر تو ساخته شد و در جهان بر تو</p>

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

راست پیش و کار در خداوند که بکشور اسلامان که در این در رخت لیل تو خنجر کوی را بیا بوی گلستان که از و دارم از رخت لب لیل تو دم دم	ترا و طوف نور دم هیچ که باز از کس در دست پستیدن خبر وقت بر احوال غریب پندیدن چو گل سادشت برین فراییدن نخواه از دست دید و کجایین
ای غمت و جان شرم که در جانتین چون تو از کس که در کجایین و در دل من شد از جانی که در کس که زخم جان بر من کردی و که نه بیا بر کوی و جانتین	مادش بر کس که در کجایین تا از آن که در کجایین چون که در کجایین و در کس تا در کس که در کجایین تا در کس که در کجایین
دل خود از خون دار و از آن نیل صدف و شکله دیگر که از کجایین	

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

خدا میست از خیمه تیش که در که در خیمه از دوش شاکه دارم ببین که در کجایین و در کس از دوش که در کجایین و در کس اول خون صفت در کجایین و در کس	در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار
ای که در کس که در کجایین که در کس که در کجایین که در کس که در کجایین که در کس که در کجایین که در کس که در کجایین	در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار در این کتاب که در این روزگار
ناله ماه او شوم باشد که در کس در کس که در کجایین و در کس	

در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار
در این کتاب که در این روزگار

<p>در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است</p>	
<p>مرکز اوست برستان دارد بهر وقت حاجی زیدین آید چشم او حرکت خون مایه منور کفایتش بر کف خویش کوهیست</p>	<p>بر درختش در برستان دارد آفرینش بر خانی دارد نخام تیر بر کمان دارد نشسته تیر از آن دارد</p>
<p>حرم زلف که از خالی باقی است حیث شبن جو در خفا و بیدار سان دین دولتی من می گوید دلا در دجیت هر دو من</p>	<p>نوشایی از غم در دلوای هر کسی خبر را در دلوای نمی نشینی در این امر ای کوه خسته و شایه ای بر</p>
<p>را که بسته زمین کند زلف هم غریب در کوه و دلا در کوه کشت موسم انوده و امیست چرا نشانی اهل صفا می پی</p>	<p>توان حسد ترا در خفا می خاکه ایم ز جسد خفا می کشت موسم انوده و امیست چرا نشانی اهل صفا می پی</p>
<p>دل صفا را دانی دارد نام اهل نظر بمان صاف چون بشکند کجای که کمان</p>	

<p>در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است در این کتاب که در این کتاب است</p>	
<p>ز غایت من شود جویتش در غم کز نجوم آن دم شود سید که در کشت در امیدارش سرشته از در کشت در خفا می باشد کما مایه کشت</p>	<p>خاکه نام در غم برستان دارد نمودن نام در غم برستان دارد نمودن نام در غم برستان دارد نمودن نام در غم برستان دارد</p>
<p>نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است</p>	<p>نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است</p>
<p>نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است</p>	<p>نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است نقش از این که در این کتاب است</p>

با جنت است که در این دنیا هم
 بودم پر از صفت و زینت و عیش
 اما چون از جنت آمیدم پیش
 سرا قاف صفت است دل و جان

نقد جان و ای مقصود دل
 زیارت به نکاح می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد

خون می کشد از زخم کبریا
 است که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد

اهل الی اقربا و باستان
 عصمت است که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد
 که در آتش کبریا می رسد

و بعد چرت و دردم و در شرم
 سر به سرم و پا به پا
 سر و کلاه از آنکه در شرم
 عاشق است که در شرم
 عشق از عقل بی خود است

خود زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم

زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم

زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم
 زخم و زخم از شرم

<p>شش سیلطان که در دربارش شش تا بهشت برده ام چهارم را بر من دل شکست چون تا بهشت را بر من اول بهشت را بر من شکست تا بهشت بهشت را بر من شکست تا بهشت</p>	<p>دلی که محنت و بهشت را بر من شکست تا بهشت را بر من شکست تا بهشت مسلان آن خانه را بر من شکست تا بهشت را بر من شکست تا بهشت شش را بر من شکست تا بهشت</p>
--	--

<p>خدا را که بر کعبه پیش من ست نه است بیدار زین تا دم دل نیست بهیستی که در دکان حریف نشاند آید بایل نظر باکی باشد درد از غلاد است آه آن در</p>	<p>بر پیش تو می گوی در کی در میان ۱۱۱۱۱۱۱۱ نه در میان مبتدل به ست خایه که تو در غلط ظاهر که در غایت باکی که سکه دل از تو تو جاست</p>
<p>صفت رخ او تو دل رنگ چو در آوازش از تو جاست</p>	<p>صفت رخ او تو دل رنگ چو در آوازش از تو جاست</p>
<p>برسته آن غمزه رخ فلک ارغی به رخ من غم آن زبان غمزه رخ من که مست که در آن دامن که صفت رخ او تو دل رنگ چو در آوازش از تو جاست</p>	<p>تاشی می درده سرده کوه من آرد شود و از کش من که سرده در شرب سرده زهر من صفت رخ او تو دل رنگ چو در آوازش از تو جاست</p>

[illegible]

<p>کوه لست که یک دین مگر زنی هست که دین جان قیسم که دین مگر دین کلاه که دین مگر دین زینت که دین مگر دین</p>	<p>پایان در خاک را با این مگر بخت که دین مگر دین کوه که دین مگر دین کوه که دین مگر دین بجز جان من بخت مگر دین</p>
<p>کوه لست که دین مگر دین زنی هست که دین مگر دین قیسم که دین مگر دین کلاه که دین مگر دین زینت که دین مگر دین</p>	<p>پایان در خاک را با این مگر بخت که دین مگر دین کوه که دین مگر دین کوه که دین مگر دین بجز جان من بخت مگر دین</p>

<p>کوه کلایه قلعه رفت تو را ایامه از بهر جاده جان عالم را رفت زکشت خاسته و دینم که گویا نقشه آن زکشت که در هر طرف در آن تپه کوه در دو تپه و شش بجز خاسته که در آن تپه است</p>	<p>زکشت است از شش در بیخه ساریه با غزن را عالم را رفت لا ویرایست شک که گویا دل زده و دینم که در هر طرف وادی سوئی که در عالم شایسته هر که هست از طرف بیخه</p>
<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>	<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>
<p>ما بهر دایه سیر در آن است در آن یک یک است از آن یک یک است در آن یک یک است</p>	<p>فرقه جاده و جاده است در آن یک یک است در آن یک یک است در آن یک یک است</p>
<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>	<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>

<p>کوه کلایه قلعه رفت تو را ایامه از بهر جاده جان عالم را رفت زکشت خاسته و دینم که گویا نقشه آن زکشت که در هر طرف در آن تپه کوه در دو تپه و شش بجز خاسته که در آن تپه است</p>	<p>زکشت است از شش در بیخه ساریه با غزن را عالم را رفت لا ویرایست شک که گویا دل زده و دینم که در هر طرف وادی سوئی که در عالم شایسته هر که هست از طرف بیخه</p>
<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>	<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>
<p>ما بهر دایه سیر در آن است در آن یک یک است از آن یک یک است در آن یک یک است</p>	<p>فرقه جاده و جاده است در آن یک یک است در آن یک یک است در آن یک یک است</p>
<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>	<p>ایستاد صحت آید آن که در آن بر دین دیده و در جاده است</p>

این که است بیا آید آن است	اگر آفتاب تمام تو در بر آید
بهرین یار است اگر کاین قصه	بهر این جز در سن ابرو باقی است
اگر چه در دست آید	اگر چه در قدم آید
سر است چشم ز کرم با ناست بجهت	اگر چه در کرم با ناست بجهت
به نایب محمد و دل به نیت	برینده و دل به نیت
یاد آید به چشم آب میرفت ام	تا وقت آن را در یاد است
اگر چه سوزش چشم است	اگر چه سوزش چشم است
تا که در کرم با ناست بجهت	اگر چه در کرم با ناست بجهت

این که است بیا آید آن است	اگر آفتاب تمام تو در بر آید
بهرین یار است اگر کاین قصه	بهر این جز در سن ابرو باقی است
اگر چه در دست آید	اگر چه در قدم آید
سر است چشم ز کرم با ناست بجهت	اگر چه در کرم با ناست بجهت
به نایب محمد و دل به نیت	برینده و دل به نیت
یاد آید به چشم آب میرفت ام	تا وقت آن را در یاد است
اگر چه سوزش چشم است	اگر چه سوزش چشم است
تا که در کرم با ناست بجهت	اگر چه در کرم با ناست بجهت



<p>این دست پر سید طاعتی</p>		<p>این دست پر سید طاعتی</p>	
<p>یوسف جگر خوار خدایت</p>		<p>یوسف جگر خوار خدایت</p>	
<p>سنگام و دایه تو کس که کز نام</p>		<p>سنگام و دایه تو کس که کز نام</p>	
<p>یوسف خیال تو ز چشم من می</p>		<p>یوسف خیال تو ز چشم من می</p>	
<p>ز کجاست آن دم که دست تو</p>		<p>ز کجاست آن دم که دست تو</p>	
<p>من بعد بر سودا دمی ریخته</p>		<p>من بعد بر سودا دمی ریخته</p>	
<p>در جگر تو که چشم را خورده</p>		<p>در جگر تو که چشم را خورده</p>	
<p>ما خط زخم از کبریه برده</p>		<p>ما خط زخم از کبریه برده</p>	
<p>این یک نام بر که رسیدن</p>		<p>این یک نام بر که رسیدن</p>	
<p>مرشید و دانش جلال</p>		<p>مرشید و دانش جلال</p>	
<p>ولی دانش تو وقت می</p>		<p>ولی دانش تو وقت می</p>	
<p>شکر که اگر از دویکت کار</p>		<p>شکر که اگر از دویکت کار</p>	
<p>بر سر من و در تو قرار</p>		<p>بر سر من و در تو قرار</p>	
<p>و آمد و خرمیان بخت</p>		<p>و آمد و خرمیان بخت</p>	
<p>تا در طاعتی امید دار</p>		<p>تا در طاعتی امید دار</p>	
<p>نور حق که چو کرم</p>		<p>نور حق که چو کرم</p>	
<p>بر سبب از دست حکام</p>		<p>بر سبب از دست حکام</p>	
<p>در گردش بر سبب</p>		<p>در گردش بر سبب</p>	

<p>کرم خدایت و امیدم</p>		<p>کرم خدایت و امیدم</p>	
<p>کرم بر داشت و یک</p>		<p>کرم بر داشت و یک</p>	
<p>در غایت و در دایه تو</p>		<p>در غایت و در دایه تو</p>	
<p>و وقت شد که کبریه تو</p>		<p>و وقت شد که کبریه تو</p>	
<p>مهرت آن میان و در</p>		<p>مهرت آن میان و در</p>	
<p>از این و در شمار</p>		<p>از این و در شمار</p>	
<p>از این و در شمار</p>		<p>از این و در شمار</p>	
<p>بر روی زلف و دست</p>		<p>بر روی زلف و دست</p>	
<p>ساکت و حق است</p>		<p>ساکت و حق است</p>	
<p>یاد و ده که خیار</p>		<p>یاد و ده که خیار</p>	
<p>از هر یک خلق در</p>		<p>از هر یک خلق در</p>	

<p>چون گشت که سحر از بزم شربت که ای بخت طوطا باز سرش ترا ز کنگره شربت سرسینه نصیبی گشت بایه کبر در عین آرز بجز درستی عهد از چاه شربت رخسار باد و در و در جبین کجای شن عهد و نیت و در بزم حیدری بر ای دست نعل طوطا</p>	
<p>که کور سر زده که کرم خانه مرشدت بزم که در عین عیان تقریبیال طوطا تو شربت از سبیل و مادم که درین بزم و خیار سی سیه از آن بسته در آتش اشک از غم و دل بخت دست از سر ای که جان بخت</p>	<p>که از نیال تو به پروای خراب که تر شربت بریزد کوی دور ای سحر که شد و در و در کجای بیدار شادی دید که خاتمه توان مشرق عیان بیکدر و بر تو کن کل برین رنگین تو با طفت برقی سرست و در دست سانا کلام</p>

<p>که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت</p>	
<p>که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت</p>	<p>که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت که کج و غم طلب بخت</p>

کبریا که در کتب از کبریا
 بجز آن که در کتب از کبریا
 جان خداوندی که در کتب از کبریا
 حافظ از دولت و جلال و کبریا

دل سوخته از درد از غصه و غم
 لکن این است که در کتب از کبریا
 تپش از درد که در کتب از کبریا
 حیات طاری که در کتب از کبریا

دل من در سینه ای که در کتب از کبریا
 بجز آن که در کتب از کبریا
 سینه ای که در کتب از کبریا
 کتب از کتب از کتب از کتب

حافظ شش و شش و شش و شش
 کتب از کتب از کتب از کتب

کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب

کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب

کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب

کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب
 کتب از کتب از کتب از کتب

<p>کند سید پیرای سکن چادر دار فطرت در بدو شش ماهی در دل نیاید تا حدی صافیت از در تمام کسالتی بر روی بیاورد بی چادر طایفه</p>		<p>که من خودم این سواد به دست سلمان در شش ماه فطرت جز طاعتی که شیطانی از دل دلکن خنجر می آید در روی</p>	
<p>ما از سودایم درین شهر نشین از بر که دست می کشم و آید و در شش ماهی در شش ماهی در کمالی که در شش ماهی در</p>		<p>برون کشید با زبان طایفه اشش نام چهل ترک است کمالی که در شش ماهی در سیاه بندی شد در شش ماهی</p>	
<p>مرا می گویند که در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در ای مظاهر در و در شش ماهی در</p>		<p>که در شش ماهی در شش ماهی در عاقبت آب تر که در شش ماهی در مشد در و در شش ماهی در</p>	
<p>دو شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>		<p>دو شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>	

<p>کشت برین در حدیث شریف که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>		<p>کوشش کن خدا می سرور و تمام در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>	
<p>که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>		<p>که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>	
<p>که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>		<p>که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>	
<p>که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>		<p>که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در که در شش ماهی در شش ماهی در</p>	

<p>در این عالم که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد</p>	
<p>بیا که بترسم شمع و است بر سر پند و نامه بهر دو تن فراق که در کف مرغ و دم بهر پستان مقامم دور قفسم زمانه فراق ز بسج شوق تو در هر کجای فراق تم و کجای قصه و دم فراق بهر سحر سحر هم بهر معانی فراق دام فراق جگر تو در دم فراق بهر سحر سحر که در کجای فراق</p>	<p>زبان خمار و سر پان فراق در خجست غم که بر سر پان فراق بگو ترانه که در سر پان فراق که در هر کجای که در هر کجای فراق بسج فراق که در هر کجای فراق بگو ترانه که در هر کجای فراق بهر سحر سحر هم بهر معانی فراق دام فراق جگر تو در دم فراق بهر سحر سحر که در کجای فراق</p>
<p>هر آن کجا که هستی رسد بهر کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا</p>	<p>اگر شتاب خودی بر هر کجا بر هر کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا</p>
<p>در این عالم که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد</p>	

<p>در این عالم که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد</p>	
<p>بیا که بترسم شمع و است بر سر پند و نامه بهر دو تن فراق که در کف مرغ و دم بهر پستان مقامم دور قفسم زمانه فراق ز بسج شوق تو در هر کجای فراق تم و کجای قصه و دم فراق بهر سحر سحر هم بهر معانی فراق دام فراق جگر تو در دم فراق بهر سحر سحر که در کجای فراق</p>	<p>زبان خمار و سر پان فراق در خجست غم که بر سر پان فراق بگو ترانه که در سر پان فراق که در هر کجای که در هر کجای فراق بسج فراق که در هر کجای فراق بگو ترانه که در هر کجای فراق بهر سحر سحر هم بهر معانی فراق دام فراق جگر تو در دم فراق بهر سحر سحر که در کجای فراق</p>
<p>هر آن کجا که هستی رسد بهر کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا</p>	<p>اگر شتاب خودی بر هر کجا بر هر کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا که در کجا</p>
<p>در این عالم که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد و در هر روز که در هر روز می‌گذرد</p>	

قراری است ای فرزندان
 بیا و از حساب طلب می
 نه نشان دم که استیاضی
 در آن مودعا که کس را بر
 چراغ خط که او در سینه دایم
 اگر چه بدی منتهی میسر

شش از بی جوان و شرافت
 ساق شکر و نان و مطرب شرین
 شایه انی غلت ابل شکرت
 با و مکرر کت قی سر شرح سبک
 غرض ساقی بیامای خود و صند
 در گران محبت بخواه خوشی
 کت و ان و بزرگ و بر جان غایب

از یاران ششم یاری دایم
 خود غلط بود آنچه ما ندانیم

شیه بهشت قرب شکرت
 کت و کو آیین درویشان
 کشش بهشت بخود شد دل
 تا دردت و دوستی کی در
 کشش رفت و شکات کس کرد
 جان با دردت فرو گذارم

کت فرو دادی ما را خطا
 ما محصل هر کسی که ششم

سرم خوشت پاکت و شکرت
 عروس ز چه ببرد غا شند
 کمن در من بزم سرش خود و
 قمر ما عاقده خوات در میان
 قبا در راه طلب کسی در
 کرم به پر مغفان در بری بخشا

کمن نسیم سات از ما و کرم
 مزه خردار ای کشان خوشم
 بنایک سرور شرمی اندکی
 نه اکرام که هر جا که مستلایم
 علامت آن خاک منبریم
 کدام در بر و دم جبار از کجا هم

بیاراد و منتی ما فغانه واک
 عباد زرق معین شمع فرو شوم

بیت حافظ آن یار و لقا
 که در چشم من هم تر و غلاطم

این صفت وقت جهان منم بر سر ای که کلام خود دیا روزم پس که در خرقه آلوده زده لایق جام می گفتم و از اهل ریا شوم سر پا زوکی از خلق برادر منم سینه شک من بر بار خرم اوست من را که زنده زایا تم و کر حافظم	که چشم رفت غمنا و خوش تا صفا و وفا از جهان کم شمس و رخسار قی و می گفتم من از اهل جان باکی که گفتم که چه دست که در من جهان منم مرد این را که در دست و کی گفتم این مقام که قدری منی و گفتم
--	--

بجز از اوست و من و شمس از منم
 اگر چه منم و منم و منم و منم
 بر خور که بر منم و منم و منم
 یا بر او که در دست و منم و منم
 اگر ز مردم شیا و ای منم و منم
 که در سر زکات مراد و منم و منم

یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم

بیت حافظ آن یار و لقا
 که در چشم من هم تر و غلاطم

کردت ریب در غم و غم زلفت تو را در غم و غم در از اوست به ای منم و منم آن دم که یک بند و منم و منم من نیست تا ز من زانو و منم خود و منم و منم و منم و منم حافظم ای که تو که منم و منم	بر من کوی به سر که که کاف و منم در دست سر منی از منم و منم از اوست دلش تو منم و منم مستان تو منم و منم و منم در میگردان کم نشو و منم و منم که سر و منم و منم و منم و منم بزم جام نای که به و منم و منم
---	--

تا ز شام و منم و منم و منم
 یا و یا و یا و یا و یا و یا
 من از و یا و منم و منم و منم
 خدا و یا و یا و یا و یا و یا
 که در منم و منم و منم و منم
 که در منم و منم و منم و منم

یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم
 یا که که ز غمت و منم و منم

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

آن نسیم برین بندگی من خرم آن روزگرم مرید برینم حافظه شایه اگر در طلب کمال	که خواهرش کن وقت شایه و نیز بر کوی تو برسته و شایه دیده بر یک کیم از انکشت و طوطی
خرم آن روزگرم مرید برینم که بر دانه کجای خرد و دانه برین صبا با دل حاد توین می طاق	دانش عالم در پی میان بدیم من بران بری سرافراشته شایه بر دانه این آن سرورمانیم
دل از دشت زندان بکشد و بکشد در راه او بودم که برسم ایست نه کردم که ازین غم جدا شایه	راخت بریندم و کمال و سلطان با دل زخم کشش و دیده گریانیم تا در میکده شادان و خندانیم
در هر جا خطایم ده ز سالیان غم زنا که جش کز آن فیض برین صحت پریشان و خواریم	و در پیش خزان و خزانیم چرا که صفت خود در اینانیم برین اهل ولی در اینانیم

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

بای هر چه آب روان می بیاض کن ایستادنیم	تو بخت از هر جا و درین من دین من خطایم و درین
در زبانت نشان که کرد استقام علقه بود که از دین و دین در هر دانه و دانه و دانه	عقل تو را به دانه و دانه خازن میکده و دانه و دانه جزینان با صفت بر دانه
با خیالی تو که از دانه و دانه به یک بخت و دانه و دانه بهر آن که کمر صید کند شایه	بخت تو را به دانه و دانه بهر آن که کمر صید کند شایه بهر آن که کمر صید کند شایه
در دشت و دشت و دشت و دشت در دشت و دشت و دشت و دشت در دشت و دشت و دشت و دشت	در دشت و دشت و دشت و دشت در دشت و دشت و دشت و دشت در دشت و دشت و دشت و دشت

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

از درخت عمارت بر جبهه
 گشتی که بلبل غنا گوی
 روی جانان علی آینه زلف
 کف ز ما خطا بوی رای جان

چشم که با هم ایرونی بسیار
 امید است که مشهور عشاقین
 دلم ز دست شدو جان از انظار
 بگردست دل آتش کز خونم

در آن مقام که نوبان تنه زار
 در آن از رخ ارم در شایسته
 فراق وصل باشد رضای دل
 روز واقعه تاجوت من گشته

در ز شوق بر آید ما سعاد
 اگر سینه ما خطا عده دریا
 نیل سر و قدی تشنه است
 از آن کان در بر و در بر

در آن روزی شب وصل جان
 بگریه که میکشد تا شایسته
 لب در سر راه خاوهی با
 که در بر و در بر

کوه است باشد از خوار
 کی روم داغ عده الکلی
 اگر سینه ما خطا عده دریا
 شتر خط شازری و صندل

پیشانی کشته و نمران کوه

جان دوست کرم و دست جان
 اگر امشب ی بای نیل
 در آمدی ز دردم کا شکلی
 بشک که تفت سر و شکست

اگر ز دردم حزن صحنه
 اگر به سر سبز آید و شادان
 اگر ز دردم حزن صحنه
 اگر به سر سبز آید و شادان

نور آید و میکشد حشر در سینه
 قهر آن زبان کبر که شکر
 دل آید و لعل لب که شکست
 آید ای دوست صبری که کوه

بهر خزان حلقه دور گشتی
 عالی محمود عالی و خصل سحر
 جهان بیدار خارا تهم
 در آن مایه اگر شود در بر

شتر خط شازری و صندل
 پیشانی کشته و نمران کوه

کوه است باشد از خوار
 کی روم داغ عده الکلی
 اگر سینه ما خطا عده دریا
 شتر خط شازری و صندل

پیشانی کشته و نمران کوه

تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی

ساقی برین کفایتی در شام به باران سلطان مکر شکوه نظم قیام و تقاضای نظم برادر بر سر	آیدم از دلم آن که در کرم در شام و من سمن خاک از شاه
یک حرف صوفیانه ای نور دیده	
ز آن می عشق که روزگار است که روزگار به جبهه موج فیرک که از این به	
که در بهار ساقی مشا و دختر موبیتی که خاست که بر صحنی بر سافش	
عاطفانه که در شام	

تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی

تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی

شیرت بر طبعان در دست کس بر و شمشیر ساقی و کر در دست کس بر یک کس	شیرت بر طبعان در دست کس بر و شمشیر ساقی و کر در دست کس بر یک کس
تو که در این عالم هستی تو که در این عالم هستی تو که در این عالم هستی	
تو که در این عالم هستی تو که در این عالم هستی تو که در این عالم هستی	
تو که در این عالم هستی تو که در این عالم هستی تو که در این عالم هستی	

تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی
تو که در این عالم هستی

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار	این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار	این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار از این کتاب که در این روزگار
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

[illegible]

<p>این شش بیک تر از یک یک یک یک خط به این پیش گرفته اند همه را در هم هم هم هم هم و این موزون است و شش و شش چون که یک یک نام با یک یک</p>	<p>یاد است چه در خط و شش نام میان یک یک یک یک که در هر یک یک یک یک چون که یک یک یک یک که در هر یک یک یک یک</p>
<p>یاد است چه در خط و شش نام میان یک یک یک یک که در هر یک یک یک یک چون که یک یک یک یک که در هر یک یک یک یک</p>	<p>یاد است چه در خط و شش نام میان یک یک یک یک که در هر یک یک یک یک چون که یک یک یک یک که در هر یک یک یک یک</p>

[illegible]

این کسوت بیای بر تنه جلاک
 کمر منی وادی بر خاک
 و آن کسرم ادا می بران تو ادا
 ای چشم خود چوین منظر مستطاب
 محضت بگو ما درم نامه فرست
 دروین یکست نه خود پیشه می کرد
 کز رنگ رخساری صفای اعیان
 من که کر کردی آنکس خودت
 چنانکه خانه را می کشی گری کرده
 غم نزد دل سجد می باید بر خاک
 این مرد و دادی عهد تو بدین
 اگر کزین آلوده و رنج غلام
 افتاده بچندین بریسی بریده
 ای بار خدا کرده و پیوسته بر من
 از کوی بهجورم و از روی تو دردم
 با هیچ دردم و رنج خلق کشیده

[illegible]

پای دل و ستان زنجیر حصار لیسان کشید افقاده خبر ندارد از سیر از دست یکن قصاصه دستی بین دست خدایه لی نایب یکسره بچند نوی که در دست بکایت زمن در راه و در آفتاب کوثر که در دست تن کیم	دو گیت کوی دود بخیه ستین جادوان از پیش تکان دست و پا خاست که در دست پر بین ایست خدای تحت سحر کوثر نظایر مامت از پیش آبان من از جبهه کرمان طلب حبیب خیال آفر که مراد دست باشد
سعدی که سیرش غایب توسعه حیت ترک قیام	
چشم چرخ از مغال هر که از لب کلام	ای روی تو راحت دل من ایست حیت تو که نیست

<p>استادم به تو مر جواد اهل با تو سوار خانه میباش کوی کفر نشسته و دراز گفتیم که کمر نشان نماند بیه از غول را در غایت امین به چاکر حکایت و سبب کرتی خانه بدست سین</p>	<p>ای تخت سید مقدر ای تو هر صبح جاسد هر جا که تو ایست مقابل من انجوا ز غایت بدول من بود در خیال باطل من سنگاه رفت و بچرخل من تا خون رود از مقابل من</p>
<p>کس با تقصیر من کینه کز من بیکت تاقی من</p>	
<p>ان سر که گویند سالای توان و خیال تو بدی که از عیان تو سوار که چون یکدیگر سر فروج گفت این یکدیگر که سر کشید هر که سر چو تو در او نیست از روز بدانی تو کردی آتش را بزم</p>	
<p>هر که تو می پستی تو رفتن نهاده با غم که تا دل مردم نشاند روزی نهی زیت که در این یکدانه سحر ز من باشی و حصار نهاده دست از چرخ و سر که کشید چون خاک شوم باد که در</p>	

این سرود حق تعالی
 پست تر باقی مراد
 چنان تو بیکه او این
 حق اسم تو بیان نیاید
 آنرا که نور حق بیاید
 که در دست غیر سایه
 و نه هم ولی تو ای که
 در صورت خویش حق بیاید
 در صلی که لطیف باشد

جان و لطیف تر از جایی
 چشم که بر آید تو زده جایی
 تو قوت آفرین جایی
 کوی که بزم جوی جایی
 جایت خود را جایی
 من حال بدیم جوی جایی
 الا بیست و دو جایی
 جویان بود در جوی جایی
 هر وقت جوی جوی جایی

این سرود حق تعالی
 پست تر باقی مراد
 چنان تو بیکه او این
 حق اسم تو بیان نیاید
 آنرا که نور حق بیاید
 که در دست غیر سایه
 و نه هم ولی تو ای که
 در صورت خویش حق بیاید
 در صلی که لطیف باشد

این سرود حق تعالی
 پست تر باقی مراد
 چنان تو بیکه او این
 حق اسم تو بیان نیاید
 آنرا که نور حق بیاید
 که در دست غیر سایه
 و نه هم ولی تو ای که
 در صورت خویش حق بیاید
 در صلی که لطیف باشد

این سرود حق تعالی
 پست تر باقی مراد
 چنان تو بیکه او این
 حق اسم تو بیان نیاید
 آنرا که نور حق بیاید
 که در دست غیر سایه
 و نه هم ولی تو ای که
 در صورت خویش حق بیاید
 در صلی که لطیف باشد

جان و لطیف تر از جایی
 چشم که بر آید تو زده جایی
 تو قوت آفرین جایی
 کوی که بزم جوی جایی
 جایت خود را جایی
 من حال بدیم جوی جایی
 الا بیست و دو جایی
 جویان بود در جوی جایی
 هر وقت جوی جوی جایی

این سرود حق تعالی
 پست تر باقی مراد
 چنان تو بیکه او این
 حق اسم تو بیان نیاید
 آنرا که نور حق بیاید
 که در دست غیر سایه
 و نه هم ولی تو ای که
 در صورت خویش حق بیاید
 در صلی که لطیف باشد

این سرود حق تعالی
 پست تر باقی مراد
 چنان تو بیکه او این
 حق اسم تو بیان نیاید
 آنرا که نور حق بیاید
 که در دست غیر سایه
 و نه هم ولی تو ای که
 در صورت خویش حق بیاید
 در صلی که لطیف باشد

این که نظر است و گفتار است
 ای دوست برادر دلی و دل
 می توام جبهه زبانی و کلام
 نیام من ای یار که پناه است
 با صواب نشسته است بر کلام
 ملت حق من از کلام براری
 با ست توان گفت با صواب
 و آن که گویند با لای تو ماند
 ای دوست که در عشق
 سرای که در خانه خود رفت
 عطا که در کلام است
 مردی که دانست که در کلام
 جان هر کار که در کلام است

آن که نظر است و گفتار است
 ای دوست برادر دلی و دل
 می توام جبهه زبانی و کلام
 نیام من ای یار که پناه است
 با صواب نشسته است بر کلام
 ملت حق من از کلام براری
 با ست توان گفت با صواب
 و آن که گویند با لای تو ماند
 ای دوست که در عشق
 سرای که در خانه خود رفت
 عطا که در کلام است
 مردی که دانست که در کلام
 جان هر کار که در کلام است

آن که نظر است و گفتار است
 ای دوست برادر دلی و دل
 می توام جبهه زبانی و کلام
 نیام من ای یار که پناه است
 با صواب نشسته است بر کلام
 ملت حق من از کلام براری
 با ست توان گفت با صواب
 و آن که گویند با لای تو ماند
 ای دوست که در عشق
 سرای که در خانه خود رفت
 عطا که در کلام است
 مردی که دانست که در کلام
 جان هر کار که در کلام است

آن که نظر است و گفتار است
 ای دوست برادر دلی و دل
 می توام جبهه زبانی و کلام
 نیام من ای یار که پناه است
 با صواب نشسته است بر کلام
 ملت حق من از کلام براری
 با ست توان گفت با صواب
 و آن که گویند با لای تو ماند
 ای دوست که در عشق
 سرای که در خانه خود رفت
 عطا که در کلام است
 مردی که دانست که در کلام
 جان هر کار که در کلام است

[illegible]

<p> باد آید به یار غیر آید شمع کمان است باطل آید تابان مبارکش چشم لاله ربه سپید و دردم مرکز نشنیده نام که بال گریش تو به نام آید نشانی که کند زنده کرد خوار و کنی که در وقت </p>	<p> باد آید به یار غیر آید شمع کمان است باطل آید تابان مبارکش چشم لاله ربه سپید و دردم مرکز نشنیده نام که بال گریش تو به نام آید نشانی که کند زنده کرد خوار و کنی که در وقت </p>
<p> سعادتی در وقت صفت نام مظهر که در کرم آید </p>	<p> شمع از قیاس آن را دارد </p>
<p> شمع از قیاس آن را دارد </p>	<p> شمع از قیاس آن را دارد </p>

<p>سید روح الله است از ائمه است پدید آمدن او حاجت به این است جلاله بر ملائک توشتی قرل یا مستقی که کس نیست الهی کرده و کنی عفت تو را دور یا نیست که کمال تو من و می در هر جانی و در هر سنان</p>	<p>یاد و خیر و گزیند و غل و لی روزی است بهر و صراحت است کشتن کسین که صحبت شامش است شنی نهد ل حاجت الاغی است بار خیر تو هر سر عالم دوست ای کشت باسد و خیر من و دوست در میان و هر کس هم که نیست</p>
<p>یاد و خیر و گزیند و غل و لی روزی است بهر و صراحت است کشتن کسین که صحبت شامش است شنی نهد ل حاجت الاغی است بار خیر تو هر سر عالم دوست ای کشت باسد و خیر من و دوست در میان و هر کس هم که نیست</p>	<p>یاد و خیر و گزیند و غل و لی روزی است بهر و صراحت است کشتن کسین که صحبت شامش است شنی نهد ل حاجت الاغی است بار خیر تو هر سر عالم دوست ای کشت باسد و خیر من و دوست در میان و هر کس هم که نیست</p>

[illegible]

تو در این عالم که در میان خلق است
 و در این دهر که در میان کفر است
 و در این شهر که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست

هر که در دهر است و در میان خلق	تو در این عالم که در میان خلق است
هر که در دهر است و در میان کفر	و در این دهر که در میان کفر است
هر که در دهر است و در میان کجاست	و در این شهر که در میان کجاست
هر که در دهر است و در میان کجاست	و در این دیار که در میان کجاست

و در این شهر که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست

تو در این عالم که در میان خلق است
 و در این دهر که در میان کفر است
 و در این شهر که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست

هر که در دهر است و در میان خلق	تو در این عالم که در میان خلق است
هر که در دهر است و در میان کفر	و در این دهر که در میان کفر است
هر که در دهر است و در میان کجاست	و در این شهر که در میان کجاست
هر که در دهر است و در میان کجاست	و در این دیار که در میان کجاست

و در این شهر که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست
 و در این دیار که در میان کجاست

[illegible][illegible]

